



وضع مردم ایران در دوران صفویه استنباط از قسمت اول تاریخ عالم آرای عباسی

تالیف

اسکندریک ترکمان

(۲)

خوشی های مردم

بدین مرحله میرسیم که مردم در زمان صلح و به عنوان خوشی چه میکردند. اشاره به شرکت مردم در خوشی ها در تاریخ عالم آرا زیاد نیست و من کوشیده ام که هرچیز و رای جنگ و در بدری را نوعی خوشی بدانم. آنچه اکنون میگذرد در مورد تبریز است که چند سالی «خلایق در آن به عافیت» گذرانیده بودند (ص ۷۵). چون اکثر مردمان این شهر را - بگفته صاحب تاریخ عالم آرا - تجار و اهل حرفت و صناعت تشکیل میدادند لذا از تکالیف دیوانی معاف بوده اند (ص ۳۰۸) و داروغگان قضایا را به وجه شرعی در حضور قاضی حل نموده و جریمه ازا حدی نمی گرفته اند (ص ۳۰۸) و بازمی خوانیم که به عنوان مژده بشارت - از یک فتح یا ورود پادشاه نقاره های شادمانی بنوازش درمی آمده (ص ۳۴۰) و در ذهن، مردمانی مجسم می شوند که به این نوای شادی شادی میکنند (ص ۶۰-۳۴۰) و در جای دیگر از آذین بستن ها و مراسم استقبال صحبت است که میتوان جنب و جوش مردم را در این کار

* بانو نوش آفرین انصاری استادیار دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران از بانوان پژوهنده معاصر.

احساس کرد (ص ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۲۹۷). از طرف دیگر مراسم جشنها که در آن از فرشها و سایبانها و شیرین کاریها و صنعت گریها و بسیاری کارهای دیگر (ص ۱۰۲) گفتگو است بدون شك مردم را سرگرم میداشته. چقدر به آسانی میسر میشد که مردم زود باور کنند و خود را راضی و خوشحال فرض نمایند و تقریباً میتوان گفت تماشاگر جشن دیگری بودن خود نوعی در جشن شرکت داشتن است. جنبه دیگری که میتوان از آن بعنوان خوشی روزهای صلح یاد کرد هنر و خصوصاً معماری است. به هر حال عدهای در کارهای هنری بکار گرفته میشدند و در محیط ثبات کمی بوجود میآید. مثلاً میدانیم که در زمان سلطنت شاه طهماسب باروی بلده تهران و باروی مشهد مقدس و عمارت دولتهخانه مبارکه قزوین و حمامات و بازارها و باغات و مساجد (۱۲۴) ساخته شده است و تجسم اینهمه ساختمان و لواینکه مورخ غلوهوم کرده باشد با کارگران و معماران و کاشی سازان و مردمی که بر بلند شدن دیوارها مینگریستند خود نوعی خوشحالی است.

از رسوم این مردم بسیار کم مطلب داریم و آنقدر میدانیم که در روز عاشورا تعزیه سیدالشهداء رواج داشته است و قاعده بر آن بوده است که پادشاه و جمیع امرا و اعیان سپاه به سوگواری به پردازند (۲۹۸) از رسمهای دیگر رسم تبرا کردن است، البته آنچه میخوانیم در زمان شاه اسماعیل دوم در منع تبرا است از جهت دیگر به وجود چنین رسمی پی میبریم که در مجالس وعظ و در کوچه و محلات رسم تبرا متداول بود و لعن شیخین رواج داشته است (۲۱۴) تا آنجا که درویش قنبر، تبریائی که در منبر خوانده بود:

علی و آل علی را زجان و دل صلوات
که دشمنان علی را مدام لعنت بساد.

با وضع فجیعی کشته شده است، اعتقادات دینی مردم دستخوش خواسته بزرگان بوده است و مردم کمتر ابرازی در رد آن میکردند حتی تا آنجا که شاه اسماعیل ثانی دستور داد اسم علی را از مسجد قزوین پاک گردانند (۲۱۵) و در همان دوران است که می بینیم چگونه برای مبلغی، جمعی از مستحقان قزوین گفتند که در مدت عمر خود زبان به لعن اصحاب و خصوصاً عشره مبشره نگشوده اند (۲۱۵) و نیاز و یا خواست - یا به گفته مؤلف طمع - مذهب را بازیچه قرار میدهد.

شورش ها

در این قسمت به گروههایی بر میخوریم که نمایشگر نیاز و نارضایتی های مردم هستند. چنانچه میدانیم پهلوانان، گروه بسیار قدرتمندی را تشکیل میدادند (ص ۳۰۸) ولی در مواقع نارضایتی همین پهلوانان تبدیل به شورشگرانی میشدند که با داروغه درمی افتادند و باعث

بسته شدن دکانها و بازار میشدند (۱۱۸) در این حال صاحب تاریخ عالم آرا از اینگونه شورشگران به عنوان قلندران بی سرو پا ورنود و اوباش یاد میکند. شورش در میان رعایا بسیار کم به چشم میخورد ولی در یک مورد آمده است که رعایا نیز با فریبش عصیان ظاهر کردند (۲۳۴) طایفه صوفیان نیز از شرکت در شورش برکنار نبوده اند و در زمان سلطنت شاه اسماعیل نانی با داروغه درافتادند (۲۰۸-۲۰۹) در دوران مورد نظر با چند شورش جدی تر نیز روبرو هستیم، یعنی شورش سیاهپوشان، شورش سید حسین، شورش شیرزاد، و شورش اسماعیل میرزائیان. شورش سیاهپوش در زمان سلطنت شاه طهماسب اتفاق افتاد (ص ۱۰۶) و مؤلف میگوید که «همانسا هوای بیشه و کوه جرجان شورش طلب است» و رهبران شخصی بنام محمد صالح بوده است که با طایفه ترکمان اتفاق کرد و برای مدتی درد سری جدی بوجود آورد (۱۰۶، ۱۰۷) شورش بعدی نیز در زمان شاه طهماسب اتفاق میافتد بدین معنی که «قسمتی از سپاهیان و لثام گیلان... بر هم زن هنگامه و آسایش و استقامت شدند» (ص ۱۱۲). این گروه سید حسین نامی را که به اجداد خان محمد والی بیه بیس نسبت میدادند حاکم خود کردند و امیره دماج نامی را سپهسالار، و لشگر کشی کردند و جمعی کثیر به آنها پیوستند و به لاهیجان آمدند و جنگ و جدال آغاز کردند. سومین شورش در زمان شاه سلطان محمد اتفاق افتاد بدین معنی که شخصی به اسم شیرزاد از اعیان ولایت فومن پسری را به اسم محمود خان به اسم اینکه پسر جمشید خان است سرمایه خود کرده و بساط شورش بر راه انداخت (۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹).

وسیع ترین و طولانی ترین این شورشها شورش اسماعیل میرزائیان است بدین معنی که چهار نفر «قلندران بنگی» (ص ۲۷۵) بنام اسماعیل میرزا ظهور کردند و یکی در کوه گیلویه با داستانهای در مورد اینکه چگونه بجای کشته شدن فرار اختیار کرده و به لباس قلندران درآمده است و دو سال از ملک ایران بیرون رفته در اطراف و جوانات عالم خصوصاً ولایت روم سیر میکرده است (۲۷۲) این شخص همراهان بسیار پیدا کرد و لشکر او به بیست هزار رسید بود (۲۷۳) و پس از این قضیه «دیگر قلندران بنگی را هوس اسماعیل میرزائیت در سرافتاد» (۲۷۵) و مؤلف کتاب تاریخ عالم آرا حکایت از این دارد که یکی در لرستان و چمچال و دیگری در طوالش و باز دیگری در غور و فراه خراسان ظاهر گردیدند و تا چهار پنج سال اول سلطنت شاه سلطان محمد بدین ترتیب و زه زمه و گفتگو از اسماعیل میرزا در میان بوده است (ص ۲۷۵).

آنچه در تمام این شورشها بنظر میرسد اول اینست که هیچکدام دارای هدف روشن و مشخص بجز شورش نبوده است، دوم اینکه تمام باشکست روبرو میشود، سوم اینکه هر کدام

به نحوی خود را با گذشته ارتباط می‌دهد ، چه از طریق رنگ ، مانند سیاهپوشان و چه از طریق نسبت یا شباهت ، چهارم اینکه قهرمانان انتخاب شده همه نوعی طغیانگران شکست خورده و یا کشته شدگان محبوب بوده‌اند و در هر دو امیدهای ناشکفته‌ای باقی بوده‌است که بتوان از آن بهره برداری کرد ، پنجم اینکه مردمان زیادی برای پیوستن به این دسته های شورش آمادگی داشته‌اند . حکومت دور باطلی است که مرتباً از يك گروه حریص ظالم به گروه دیگری همانند ایشان منتقل می‌گردد . ظلم به مردمان فراوان است و ایشان یا از يك گروه به گروه دیگری می‌گردند و یا سر به شورش و عصیان بر می‌دارند ولی دگرگونی بسیار کوتاه مدت است و چون بدون هدف بالاتر از حال و بدون استمرار است زندگی بهتری را نیز فراهم نمی‌کند مگر برای گروهی و چند صباحی تا نارضی دیگری بیاید و مجدداً داستان تکرار گردد . در محیطی اینچنین که آمادگی برای قهرمان سازی و قهرمان یابی فراوان است و قطعاً صوفیگری و مریدی و مرادی هم نقش بسزائی می‌یابد که باید به آن نیز نظر افکند .

صوفیگری

روشن است که حکومت صنوییه صوفیگری سیاسی به وجود آورد و در تاریخ عالم آرا اشارات متعددی به عنصر صوفیگری دیده میشود که البته بیشتر در مورد ارتباط مریدان با مرشد بزرگ ، یعنی پادشاه است (مثلاً ۱۱۴ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۱۵ ، ۲۳۸ ، ۲۵۲ ، ۳۲۸) و یا اعمالی که بنا به دستور مرشد انجام میگرفته است مانند خوردن گوشت افراد (ص ۳۰) آنچه در اینجا مطرح است اینست که خانقاه گرائی و مریدی صوفیه نوعی پناه‌گاه اجتماعی بوده و در میان مردم رواج داشته است . از نظر فکری مسائلی مانند کشف قبور ، احوال موتی (ص ۱۱) خواب (۱۹ ، ۵۵ ، ۶۳) ، مکاشفه ، معجزه (۶۳ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹) شایع می‌گردیده است و مسائلی بوده است برای مراد یافتن و مرید ساختن و راضی نگه داشتن گروهی و کسب ارادتی و نیز کسب قدرت (۲۰۲-۲۰۳) ولی بطور کلی شاید بتوان گفت که پهلوانان و قلندران نیز نوعی مرشد بوده‌اند و این هم صورتی دیگر بوده است از برای اینکه مردم در جستجوی تکیه گاهی اجتماعی و سیاسی و معنوی بوده‌اند .

نتیجه گیری

در این بحث از دو جهت میتوان به نتیجه گیری پرداخت . یکی ، خلاصه کردن مجدد بحث‌هایی که در فوق شد و محدود کردن بحث به نسل یا نسلهای مورد نظر در این تحقیق . انجام این عمل به نظرم ضروری نیامد چون بحث فوق ، خود خلاصه گونه‌ای بوده است .

آنچه به نظرم به عنوان نتیجه‌گیری جالب‌تر است اثر این وضع تاریخی بر طرز تفکر مردم است. که این طرز تفکر با نسل خود ازین نمی‌رود بلکه باقی میماند و به نسلهای بعدی انتقال پیدا میکند و قسمتی از ترکیب کلی فرهنگ يك جامعه میگردد. لذا از مسائل مادی و اقتصادی - که در فوق گذشت اثراتی یادداشت شده است که فهرست وار ذکر میگردد:

مردم می‌آموزند که با مکر و حيله راه خود را در زندگی بگشایند، می‌آموزند که فقط در «حال» زندگی کنند و در این حال زود راضی شوند و زود باور کنند، می‌آموزند که باید با سیاست روز ساخت و نظریه فاطمی از خود نداشت که باعث دردسر شود، می‌آموزند که اتحاد فقط تا سرحد منفعت بکار می‌آید و پس از آن مجاز نیست (۳۲۰)، می‌آموزند که هر نوع تفکر، اعم از مذهبی و یا ایدئولوژی فکری را برای حفظ موقعیت‌ها میتوان بازیچه قرارداد و بالاخره می‌آموزند که آنچه مهم است، گفتار و سخندانی است، نه مطابقت میان گفتار و اعمال. شکی نیست که این بحث فقط به اختصار و اجمال برگزار شده و تحلیل مطالب مختلف نیازمند به مجالی وسیع است که از حوصله این گفتار بیرون است. پایان

سیاست حصار هملکت است

چون نباشد سیاست، اندر شهرگاه علوم انسانی	ندرخشد سنان و خنجر قهر
نیم شب کرد برکریوه رود	دزد بر بام طفل و بیوه رود
بحرامی، چو شحنه شد خندان	بحرمدان، فرو برد دندان
چون کمان رئیس شد، بی زه	نتوان خفت ایمن، اندر ده
تیغ حاکم حصار شهر بود	داروی دزد فتنه، قهر بود
سر دزدان که میوه دار است	برتن آسوده، نر در کار است
دزد را، جای بردرخت به است	پاسبانرا، نظر برخت به است

اوحدی مراغه‌ای، قرن هشتم